



مفهوم بعثت و برانگیختگی در گفت و گو با دکتر دینانی / پیامبر(ص) چگونه با دلیری، مسئله آموز صد مدرس شد؟

دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی، فیلسوف و چهره نام آشنایی برای عموم و خصوصا علاقه مندان حکمت و فلسفه است.

دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی، فیلسوف و چهره نام آشنایی برای عموم و خصوصا علاقه مندان حکمت و فلسفه است.

استاد دینانی در این گفت و گو به مناسبت ابعاد مفهومی و تعاریف جدی تر از مفهوم بعثت و برانگیختگی پرداخته است. مساله اخلاق پیامبر و اینکه رسول خاتم چومه توانسته است با اخلاق دلبرانه و عاشقانه اش مردم را به سوی دین خاتم هدایت کند، موضوع مهم این گفت و گوست که در خبرآنلاین می خوانید:

آیه «هو الذی بعث فی امیین و رسول منه یتلو علیه آیات و یزکیهم و یعلمهم الکتاب والحکمة و امکان من قبل فی ضلال مبین» از نگاه تفسیری و عقلی بعثت و اوژه ای است که بار فراوانی دارد در ظاهر به معنی برانگیختن و این برانگیزانندگی از چیست از چی به چی برانگیخته می شود؟

دکتر دینانی: در این آیه هر واژه ای است که دریائی است از معانی، بعثت فی امیین رسول منه. اصلا" گذشته در ضلال بودند هر یک از این جمله ها مملو از معارف بی کران معانی است. بعثت خدا مبعوث کرد و معنی برانگیختگی یک حادثه طبیعی نیست و معمول نیست آنجا که برانگیختگی ایجاد می شد دیگر از روال عادی خارج است و چیز متداول و مرسوم نیست و حضرت ختمی مرتبت برانگیخته می شود از جانب حق و برانگیزاننده حق است.

او برانگیخت رسولی را و این برانگیختگی همه چیز انسان را فرامی گیرد یک وقت انسان در احساساتش برانگیخته می شود یک وقت انسان در بعدی از ابعادش برانگیخته می شود در خرد برانگیخته می شود این برانگیختگی در اینجا یعنی کسانی که امی بودند چیزی نمی دانسته چیزی فرانگرفته همینطور مادی باقی مانده در یک قوم امی که خود حضرت ختمی مرتبت هم امی بود یعنی مدرسه نرفته و خط نمی نوشته، نوشتن یک صنعت و یک فن است می خواهد بگوید اینها تکنیک و صنعت است و آن دریافت واقعی می تواند غیر از اینها باشه نه اینکه اینها کم بها هستند هر کدام مهم است ولی می خواهد بگوید یک چیز فوق این حرفها است از نسخ دیگری است.

نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد

این معنی برانگیختگی آیا مفهومی یک بعدی دارد یا می تواند ظرفیت معنایی گسترده تری داشته باشد؟

دکتر دینانی: معنی برانگیختگی یعنی در تمام ظرفیت کمالی یک انسان، یعنی همه انسانیت در همه ظرفیتش برانگیخته شده یعنی تا آن روزگار انسان در تمام ظرفیتش ظهور نکرده بود و خدا حرف آخر را در این وجود زد هم حرف آخر را زد و هم در این وجود زد. انسان به حسب ماهیت و به حسب ذات یک ظرفیتی دارد که خیلی زیاد است و با سایر ظرفها فرق دارد و پیمانه انسان همه عالم هستی را در این ظرفیت بریزی کم است و هنوز خالی است، حتی همه عالم وجود و همه عالم ممکنات برایش کم است.

یکی از عرفا حرفی زده، بایزید بسطامی می گوید: اگر همه عالم را یعنی ملک و ملکوت عالی و دانی و ازل و ابد عالم را در یک زاویه از زوایای قلب من در یک گوشه از قلب من بگذارند و جا بدهند من احساسش نمی کنم یعنی آنچنان قلب من وسیع است که همه عالم در قلب من مثل یک ارزن و مثل یک دانه کوچکی است در بیابان.

این ظرفیت قلب من است این ظرفیت قلب انسان کامل است این انسان ظرفیت قلبش چنان است که عالم را در آن بگذاری کم است چرا؟ چون عالم ممکنات در عظمت لایتناهی حق هیچ است و ذره هم نیست و قلب انسان یعنی ظرفیت باطنی انسان یعنی همه ظرفیت انسان یعنی آن واقعیت و ماهیت و هویت انسان که ما تعبیر به قلب می کنیم ظرف معرفت حق است و خانه خداست و خودش گفته بیت الله من قلب انسان است.

انا عند القلوب منكسر من در قلوب شکسته آدمیان هستم و در حدیثی دیگر می گوید من در آسمانها و زمینها نمی گنجم یعنی ظرفیت ندارند مرا جا بدهند اما من در قلب مؤمن جا می شوم دل انسان حرم است یعنی غیر وارد نمی شود اینجا جای خداست حالا کعبه ظاهر هم سمبولیک است پس خانه واقعی حق قلب آدمی است.

در راه خدا دو کعبه آمد حاصل یک کعبه صورت است یک کعبه دل تا بتوانی زیارت دلها کن کافزون ز هزار کعبه باشد یک دل

ظرفیت باطنی انسان چقدر زیاد است که عالم را بتوانی در آن بگذاری کم است برای اینکه جایی که حق را درش بگنجانی خوب عالم خیلی کم است برایش. عالم هم می آید اما خیلی ناچیز است مثل دانه ای است در بیابان حالا این ظرفیت لایتناهی انسان باید پر شود و به فعلیت برسد یک وقتی باید پر شود و حالا قبل از حضرت ختمی مرتبت کم و بیش پر بوده اما پریز و لبریز نبوده، باید اینقدر پر باشد که لبریز باشد این ظرفیت انسان که حق جا می گیرد در آن به تمام، تمام صفات جمال و جلال حق و ظهور کلی حق که دیگر هیچ چیز باقی نمی ماند همه چیز حق در آنجا ظاهر می شود .

آن کجا بود که یکبار برای همیشه ظاهر شد و کامل کامل شد؟ آن باطن و قلب حضرت ختمی مرتبت بود که حق تجلی کامل کرد در آنجا و بنابراین حضرت برانگیخته شد و این بعثت همین است یعنی هر آنچه در باطن بود به ظهور رسید نه تنها در حضرت ختمی مرتبت بلکه در ولی بلافصل در وضعی بلافصل مولا امیرالمؤمنین هم همین حادثه به وقوع پیوست و عارف گفته است:

اسدالله در وجود آمد در پس پرده هر چه بود آمد

در این سخن دو بعثت است یعنی هر چه در ضمیر هستی بود یعنی تمام صفات جلال و جمال حق در باطن ایشان آمد و ظهور پیدا کرد در زبانش و لسان و رفتار و گفتار و کردارش، من بعثت را اینطور معنی می کنم این معنی برانگیخته شدن است. برانگیخته شد و مبعوث شد با تمام کمالاتی که در رفتار و گفتار و صورت و سیما و کردار ش ظاهر بوده حالا در کجا؟ در مدرسه؟ در دانشگاه؟ خیر. بعثت فی امیین.

در گمراه ترین قوم این خودش تقابلی است یعنی از سنخ مسائل معمولی نیست و در تاریخ نمی توانی جستجو کنی و این ورای تاریخ است. کل باطن هستی در وجود حضرت ظاهر شد.

محمی الدین می گوید بعثت خداوند حرف ناگفته اش را می خواهد بزند و آنچه را که در خزانه غیبش بوده به ظهور برساند و خداوند حقیقتی نو از مکمن غیبش بیرون کشیده و آن را در وجود پیامبر ما آورده است. این وحی به معنی نزول است و تنزیل این است که از سینه پیامبر استخراج شده است و به مخاطبان منتقل گردید و شما بعثت را به معنی آنچه ظرفیت انسان کامل است و ظهور کمالات انسان می دانید؟

دکتر دینانی: یعنی این چهره ای بود که تمام کمالات انسان در تمام ظرفیتش یعنی یک ذره نه کم از آنچه که قرار است از مکمن غیب حق برسد در این قالب حضرت ختمی مرتبت ظاهر شد.

استاد چطور این با مفهوم امیین سازگار است و امیین را به معنی درس نخوانده بگیریم این چگونه با پیام خداوند بزرگ سازگار است؟ مگر بین قابلیت هایی که انسان سالک باید داشته باشد که دریافت کند آیا این تناقض نیست؟

دکتر دینانی: علامت ظهور بوده و در آیه ای دیگر آمده که اگر تو درس خوانده بودی اشخاص شک می کردند که تو خودت نوشته ای و معلمی پیدا کردی اینجا دیگر جای شبه نیست که حضرت نوشتن نمی داند و دشمنان می خواهند یک جور اتصالش بدهند به منبع بشری که دو سفری که به شام رفت اینها را از راهبی به نام بهیرا یاد گرفت.

اما حضرت خیلی حرفها زده و سخنانی که گفته شگفت انگیز است و آیه است که اگر اینها بود و سواد داشت مردم شک می کردند اما بعثت امر غیبی است و باطن دارد و به ظاهر می آید و همه آنچه که از مکمن غیب بود در بیاناتشان و سیما و رفتار و اعمالش ظاهر شد.

یعنی یک نقطه سودا در تمام زندگی حضرت پیدا نمی شد همان است که باید باشد و هیچ نقطه سیاسی نیست و همه آنچه شایسته است و بایسته و مقتضای عقل است و فطرت عقل کل است، همه آنچه مقتضای عقل کل است از مکمن غیب آمد و

چیزی که از ممکن غیب می آید ازلی و ابدی است و این قران رسالتش ازلی و ابدی و برای همیشه است و اگر از یک مدرسه درآمد بود تاب و توان و مدتی داشت اما هیچ مدرسه ای نمی تواند قران را باطل کند و ظهور آن چیز است که در ابطن هستی عالم و خداوند در ممکن غیب خودش هر چه داشته ظهور آورده.

علامه سید حیدر آملی امی را به معنی اینکه پیامبر به تمامه تشنه دریافت پیام غیبی خداوند بوده و آمادگی از دو طرف بوده، هم خداوند می خواسته آنچه را داشته و نگفته را بیان کند و هم از این طرف پیامبر با همه وجود آماده دریافت آن است. مولوی هم می گوید که هر چه انسان پاک تر و طاهر تر باشد آمادگی او برای دریافت پیام الهی بیشتر است.

دکتر دینانی: یک قانده فلسفی و عقلی داریم که می گوید العطیات به قدر قابلیات یعنی دادن و بخشیدن به همان اندازه است که قابلیت دارد یک کوزه باید خالی باشد که آب درونش بریزی، یک صفحه سفید را می توانی درش بنویسی پس همه آنچه که در ممکن غیب است بلاخره باید روزی به ظهور برسد و اگر به ظهور نمی رسید نقصی بود در آفرینش این باید از هر نقشی ساده تر باشد.

من که لوح ساده ام هر نقش را آماده ام دست در نقاشان قدرت تا چه تصویرم کنند

نقش ساده بود یعنی اگر خطوطی آنجا بود نقشی که می آمد و هر خطی که می آمد درست جا نمی افتاد پس باید ساده ساده باشد. امی یعنی نخوانده، چیزهای پیرامون را یاد نگرفته یعنی سیاه نشده یعنی علوم را پر نکرده یعنی سیاه نشده قلبش و خمیرش سفید سفید است یعنی علوم را پر نکرده از چیزهایی که چه بسا الهی هم نباشد. این خمیر پاک محمدی دست نقاش قدرت ازلی نقاشی و نگارگری کرد و قلب مبارک او که الم نشرک هم صدرک هم همین است آراسته شد به زینت حقایق ازلی و ابدی و بعد اینها را کتاب کرد.

کلمه غمزه یعنی چه که به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد؟

دکتر دینانی: این واژه ای است شاداب و عمیق و اسرار آمیز با کلمه کرشمه.

کرشمه ی تو شرابی به عارفان پیمود که علم بیخبر افتاد و عقل بی حس شد

این دو واژه غمزه و کرشمه در واقع معنی عشق هم پیش می آید این آمادگی حضرت آمادگی عادی نیست این تمام معنی عشق را اینجا بیان می کند یعنی غمزه بود، غمزه و کرشمه اینها حالات معشوق است یعنی تا عشق نباشد این دو واژه معنی ندارد یعنی عاشق وقتی به معشوق نگاه می کند حالا غمزه و کرشمه هم دو جور است، غمزه عاشقی داریم و غمزه معشوقی یک کرشمه محبی داریم و یک کرشمه محبوبی، اینها از اصطلاح احمد غزالی است در کتاب سوانح العشاق.

معشوق در عین اینکه خودش را ظاهر می کند و نشان می دهد یک لحظه یک چشمکی، نیمه چشمکی، نیمه رخی خود را پنهان می کند و چشمکی است این علامت سر و علم.

آشکار و پنهان اینها همیشه با هم هستند آشکاری مطلق هیچ کس تاب و تحمل آن را ندارد اگر حق در تمام هستی و در تمام صفات جمال و جلالش آشکار مطلق شود عالم در جیب عدم سرفرو می برد و اصلاً تحمل آشکاری مطلق حق را هیچ کس ندارد پنهانی مطلق هم نمی شود بنابراین این حالت بین آشکاری و پنهانی یک لحظه آشکار می شود و یک لحظه هم نشان می دهد که می شوند پنهان هم باشند حالا دوباره آشکار می شود این را می گویند غمزه و کرشمه، کرشمه یک حالت بین آشکاری و پنهانی است که بهترین حالت است که هم امید در آن هست و هم جذبه و اگر آشکاری مطلق برای همیشه باشد همه تعینات نابود می شود و اگر پنهانی مطلق هم باشد چیزی در دست نیست.

غمزه و کرشمه حالتی بینم آشکاری و پنهانی است انسان هم حالتش این است بین سر و علن است. ظاهر دارد و باطن دارد جسم و روح است نفس و بدن است و هر دو حالت را دارد موجوداتی فقط جسم هستند و فرشتگانی فقط روح هستند و مجردند انسان این حالت دوگانه و چنین معجونی است و این حالت هم برای انسان معنی دارد شاید برای فرشتگان غمزه معنی نداشته باشد شاید برای جبرئیل کرشمه معنی نداشته باشد و برای حیوانات هم معنی ندارد.

جناب حافظ کرشمه را عتاب و دلبردگی معنا می کند (عتاب یار پریچهره عاشقانه بکش/ که یک کرشمه تلافی صد بلا بکند) اما غمزه را به معنی دلستانی معنی می کند یعنی خداوند دل انسان را می ستاند. آیا این به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد این را نمی رساند که قبل از بعثت بین خدا و حضرت رابطه عاشقی و معشوقی وجود داشته است و آیا این ساحت عشق را مقدم بر عقل و وحی قرار نمی دهد؟

دکتر دینانی: بین کرشمه و غمزه دلبردگی همان دل ستاندگی است یعنی وقتی می رود که کسی او را می رباید یعنی یک جذبه ای او را می برد و برگردیم به اینکه شما فرمودید در ازل، بله که در ازل است وقتی ما می گوئیم همه حقایق هستی دارد در ظرفی ظاهر می شود حقایق هستی که حادث نیست یعنی این داستان ازل و ابدت منتهی با آن زبان که نمی توانیم صحبت کنیم ما انسانیم و آدمیم و در زمان و مکان هستیم و پیغمبر هم از جنس ماست و بشر است اما از نظر مقام باطن و سر و مقام اخوویت به لایتنهای وصل است حالا لایتنهای می خواهد به متناهی ظهور پیدا کند.

معلوم است که ازلی و ابدی است اما آنچه که ازلی و ابدی است برای ما که در زنجیره تاریخ و زمان و مکان محصوریم و مقیدیم حقایق در تاریخ ظهور پیدا می کنند حالا اینجا همه حقایق ازل و ابد هستی در یک شخصی که تو تاریخ است و حقایق می خواهد بیاید توی تاریخ و این حقایق که ورای زمان و مکان و تاریخ است می خواهد بیاید تو تاریخ اینجاست که می آید انبیاء همین است در انبیاء ظاهر می شود .

حضرت عیسی و حضرت ختمی مرتبت منتها آنها هر کدام به اندازه ظرفیت خودشان حقایق غیبی را در تاریخ می آورند و تاریخ میلادی مسیحیت معنی اش همین است چرا معتقد است تاریخ از زمان تولد حضرت مسیح می داند و قبل از آن تاریخ نمی داند. می خواهد بگوید حقایق غیبی و حقایق معنوی ما با تولد حضرت مسیح تاریخ آغاز می شود ما حالا قبل از آن هم قائلیم، حالا با این بحث کاری ندارم می خواهم بگویم انبیاء حقایق را می آورند توی تاریخ و همه حقایق عیسی از ازل و ابد در وجود حضرت ختمی مرتبت در تمام ظرفیتش ظاهر شد.

حالا بین خلیل الله روح الله، کلیم الله و حبیب الله کدام واژه را از نظر معنی ترجیح می دهی. حبیب الله. مولانا می گوید:
نام احمد نام جمله انبیاست چونکه صد آمد نود هم پیش ماست